

گزارش

تجربه‌نگاری سیاست‌های فرهنگی: پرتغال
نمونه موفق تصدی دولتی فرهنگ

کشور پرتغال به‌عنوان یکی از کشورهای پرسابقه در زمینه استعمار، انباشته فرهنگی غنی‌ای دارد. البته آنچه بستر سیاست فرهنگی این کشور را ایجاد کرده، فاصله تسهیلاتی و امکاناتی و تضاد بین دو شهر بزرگ پرتغال یعنی پورتو و لیسبون با دیگر شهرها و روستاهای این کشور است. در دهه‌های اخیر سیاست‌گذاری فرهنگی این کشور دستخوش تغییراتی شده و دولت تلاش‌های بسیاری جهت برقراری توازن و سیستم‌های غیرمتمرکز انجام داده است. گروه‌های مردمی نیز از دولت تقاضای سرمایه‌گذاری فرهنگی داشته و درخواست‌های آنان در سالیان اخیر افزایش یافته است.

ساختار و شیوه اداره فرهنگ

وظیفه مدیریت امور فرهنگی کشور پرتغال میان نهادهای مرکزی دولتی وابسته به وزارتخانه‌هایی که به‌طور مستقیم در زمینه فرهنگ فعالیت دارند و جوامع اجرایی محلی که مسئول اتخاذ سیاست ملی هستند تقسیم شده اما هر یک از این نهادها تا حدودی در مسائل مالی و تصمیم‌گیری به‌صورت مستقل عمل می‌کنند.

در راستای کاهش فاصله فرهنگی شهرهای اصلی با مناطق دیگر، دولت سرمایه‌گذاری‌های فرهنگی را به‌سمت مناطق حاشیه‌ای برده و با استفاده از ظرفیت بخش خصوصی به توسعه فرهنگی پرداخته است. همچنین برای ارتقای گسترده منابع فرهنگی و افزایش تخصص‌گرایی در حیات فرهنگی کشور، متولیان فرهنگی کشور پرتغال در نشست‌های مهم فرهنگی جهان حاضر شده و خود نیز بارها میزبان رویدادهای فرهنگی اروپا و جهان شده است.

بالاترین نهاد رسیدگی‌کننده به امور فرهنگی این کشور «دبیرخانه فرهنگی کشور» است که وظایف زیر را به‌عهده دارد: اداره و نظارت بر سازمان‌های فرهنگی کشور - ارتقای سطح فرهنگی و قانون حق چاپ و نشر - حمایت از رخدادهای فرهنگی کشور - برقراری روابط بین‌المللی فرهنگی

این دبیرخانه دارای ۴ نهاد منطقه‌ای فعال در اطراف کشور است که وظایف فوق را پیگیری می‌کنند. اختیارات این مقامات محلی شامل حفظ میراث فرهنگی شهرستان‌های کشور است. شوراهای منطقه‌ای مسئولیت تأسیس و نگهداری از موزه‌های محلی و انجام تحقیقات، محافظت از ارزش‌های تاریخی، فولکلور و هنری و باستانی کشور را برعهده دارد. برخی دیگر از سازمان‌هایی که در حوزه فرهنگ فعالیت دارند، وزارت بازرگانی و جهانگردی، وزارت دفاع ملی و وزارت آموزش و پرورش است.

دولت در زمینه فرهنگ و هنر اقدامات مختلفی انجام می‌دهد که برخی از آنها عبارت‌اند از:

- اختصاص بودجه ویژه به بخش فرهنگ و هنر کشور
- توسعه بخش‌های مختلف فرهنگی (اعطای بورسیه و پاداش به هنرمندان)
- اداره و نظارت بر کتابخانه ملی و موسسه ملی کتاب پرتغال
- اداره و نظارت بر موسسه سینماتوگرافی و هنرهای سمعی بصری پرتغال

• تأسیس سینمای پرتغال

• اداره و نظارت بر موسسه میراث باستانی و معماری پرتغال

• تأسیس ارکستر سمفونی پرتغال

البته در زمینه فرهنگ، دولت متصدی کامل این بخش نیست بلکه بخش خصوصی نیز نقش مهمی را در این زمینه پیاده می‌کند. بنیاد calouste culbenkian سازمان خصوصی است که از نهادها و برنامه‌های فرهنگی کشور حمایت می‌کند. بنیاد مذکور به تأسیس شبکه گسترده‌ای از کتابخانه‌ها در مؤسسه‌های تحقیقاتی اقدام کرده و یک سری نقدهای دوره‌ای در خصوص هنر و ادبیات را منتشر می‌کند. بنیاد مذکور همچنین به حمایت از مجامع و شخصیت‌های فرهنگی و اعطای بورسیه جهت تحقیق در خصوص فرهنگ پرتغالی مبادرت می‌ورزد.

تأمین مالی فرهنگی

منابع مالی به‌صورت یارانه به امور فرهنگی این کشور در سطوح دولتی و محلی تخصیص می‌یابد. اگرچه سطوح محلی در این زمینه از سهم کمتری برخوردار می‌گردند اما بخش خصوصی این کمبود را جبران می‌کند. بر طبق قانون مصوب حمایت‌های مالی، بخش فرهنگ کشور معاف از مالیات است و به‌عنوان مخارج عادی تلقی می‌شوند. لازم به ذکر است که بیشترین بودجه تخصیص یافته به بخش فرهنگ، صرف میراث فرهنگی و ترویج فرهنگ کشور پرتغال می‌شود.

روابط بین‌المللی فرهنگی

وزارت امور خارجه پرتغال به برقراری روابط دو جانبه بین‌المللی فرهنگی با سایر کشورهای جهان اقدام می‌کند. وزارتخانه مذکور همچنین به معرفی کشور پرتغال در مجامع بین‌المللی پرداخته و برنامه‌ریزی‌هایی در جهت انعقاد توافقات فرهنگی دو جانبه به عمل آورده است. به‌علاوه نظارت و اعطای بورس‌های تحصیلی خارجی نیز برعهده وزارتخانه مذکور است. کلیه فعالیت‌های فرهنگی بین‌المللی با همکاری نزدیک کابینه روابط فرهنگی بین‌المللی و دبیرخانه فرهنگ دولت اجرا می‌گردد. فعالیت‌های بین‌المللی وزارت آموزش و پرورش پرتغال بیشتر بر پایه ترویج مطالعه زبان پرتغالی در دیگر کشورها است. در جمع‌بندی باید اشاره کرد که کشور پرتغال نمونه کشوری است که دولت نسبت به بخش خصوصی در زمینه فرهنگ تصدی بیشتری دارد و این روش هم موفق بوده است.



مدخلی به تلقی استاد آواز از ادب پارسی

شجریان و تفسیر دو مطلب عرفانی



از دین متداول یا گذر از ظاهرگرایی است. در تفکر شیعی هم ظاهر در ظل باطن قرار دارد و اگر وقت دست دهد، «دفتر» (قرآن تدوینی و پوستی) و «سر» فدای یار می‌شود. چنانکه قرآن ناطق در آخرین فرزاد وصیت خود به فرزندش گفت: اسْتَوْذِعِ اللّٰهَ دِيْنَكَ وَدُنْيَاكَ. دینت را به خدا به ودیعه بسپار. ذات ایمان نعمت و لوتیست هول [=غذایی عظیم و شکوهمند]

ای فغانی‌گرده از ایمان به قول

مومن آن باشد که اندر جزر و مود

کافر از ایمان او حسرت خورد

دیو زان لوتی که مرده حی شود

تا نیشامد مسلمان کی شود

و نیز می‌افزاید:

خدمت خود را سزا پنداشتی

تو لوی جرم آن افراشتی

یعنی فراغت از ایمان و کفر، موت و فناء از خویشستن است و تا دیو از این لقمه نخورد و تا خدمت خود را به چیزی بگیرد، در اصل جرم کرده است و نه خدمت.

امامزاده، البته از جهتی می‌تواند مظهر دینداری عامه‌پسند باشد و از جهتی هم مظهر دینداری عاشقانه. گذر از دین نزد حافظ و مولوی را اگر این‌طور بفهمیم، عین سخن قرآن و اهل بیت خواهد بود.

در همین مستند، شجریان از خوانش مبتنی‌بر اختیار خود از ادبیات کهن پرده برمی‌دارد و از شعر مولوی که می‌گوید: من ز تقدیرم و تقدیر هم از ذات من است

نتیجه می‌گیرد که تقدیرت را خودت می‌سازی پس به‌دنبال تقدیر نباش. در اینجا شجریان «من» را «من نفسانی» یا به‌قول مولوی، «آنا» فرعون‌ی می‌گیرد و نه «آنا» منصوروری که مربوط به منصور حلاج است.

گفت فرعونی أنا الحق گشت پست

گفت منصورى أنا الحق و برست

آن أنا را لعنه‌الله در عقب

وین أنا را رحمه‌الله، ای محب

زانک او سنگ سیه بُد این عقیق

آن عدوی نور بود و این عشیق

این أنا هو بود در سر، ای فضول

ز اتحاد نور، نه از رای حلول

انسان وقتی قادر دو جهان است که مظهر او باشد. این سخن مولوی جمع بین جبر و اختیار است و نه اثبات اختیار مطلق برای نفس. عرفای ما از یک‌سو دعوت به تسلیم و رضا کرده و گفته‌اند بر ما در اختیار نگشادست و از طرف دیگر به‌دنبال برهم‌زدن چرخ فلک بودند ولی شکافتن فلک و طرحی نو در انداختن با شب و عدم و آه و هیبت فراهم می‌شود و نه به‌تعبیر استاد شجریان- با گردن کلفتی.

گذشتن از کفر و ایمان و بحث از اختیار، دو نمونه از تفاسیر و تلقی مرحوم شجریان از سنت است که می‌دانیم به عرفان و ادب حافظ و مولانا و انسجامی که از آن سراغ داریم مربوط نیست و تفسیری است تحمیلی و شجریان نیز خواننده‌ای اندیشمند بود که البته سنت را مطابق مدرنیته تفسیر می‌کرد.

بعضی ساحات معنوی و عرفانی حافظ و مولوی را به‌جان آورده باشد، اما چون وارد ساحت تفسیر و تبیین مدرن می‌شود، تفسیری ارائه می‌کند مدرن. او اهل اندیشه بود و به‌معنای عمیق کلمه به خوانش متون ادبی اقدام می‌کرد و البته زبان او هنر بود نه فلسفه و کلام و قاعدتا باید در نوع موسیقی و شعر او تأمل کرد. اما باتوجه به اینکه او خود دست به تفسیرهایی زده است، می‌توان جدا از بررسی وجوه هنر او، اندیشه‌هایش را -که در هنر او هم ظهور داشته- تحلیل کرد.

شجریان در یکی از مستندهایی که از وی ساخته شده است، درمورد مولوی سخن می‌گوید و در جایی می‌شنومیم: «کسی که می‌گوید فارغ ز کفر و دینم را چرا امامزاده کردند؟ مولوی برعکس رفتار کرد.» او این شعر مولوی را می‌خواند:

بیرون ز کفر و دینم برتر ز صلح و کینم

نه در فراق و ولیم، رو نام ما دگر کن

قصد این نیست که ترکیه کاری بچا کرده که مولوی را امامزاده کرده است یا نه و اینکه آیا اصلاً مولانا امامزاده شده است یا نه، پرسش اینجاست که اساس این انتقاد شجریان کجاست. فراغت از کفر و دین یعنی چه؟ آیا مقصود مولوی نفی رابطه ولایی است -چنان‌که از امامزادگی و آستانه‌بوسی برمی‌آید یا آنکه فراغت از کفر و دین یعنی توجه به ولایت‌الله و فارغ‌گذاشتن از «من» و تدبیر و اختیار و انتخاب من (که در اینجا اختیار کردن و برگزیدن کفر یا ایمان هم می‌تواند باشد)؟ یا آنکه منظور از بیرونی ز کفرو دین، انسان‌گرایی و فراغت از «او» و اصالت «من» است؟ بستگی به این دارد که عرفان تفسیری متعالی شود یا نفسانی و متدانی.

عرفان سخن توحید می‌گوید. انسان نیز ذیل توحید معنا دارد. ولی در اندیشه مدرن قضایا برعکس است و خداست که با انسان معنا می‌یابد (که البته دیگر خدا نیست، بلکه مخلوق انسان و تصویری است از تصورات او و نه امری متعالی که چون عَلم عزت برکشد، نقش «غیر» -و از جمله «من مجازی»- باقی نخواهد ماند. در هردو اندیشه، خدا و انسان حضور دارند، اما در یکی خدا متعالی است و عارف رو به‌سوی او دارد و در دیگری «نفس» و علم نفسانی، اصیل‌پنداشته شده. بین این دو اندیشه فاصله بسیار است.

رومیان آن صوفیاند ای پسر

بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها

پاک ز آرزو و حرص و بخل و کینه‌ها

نقش و قشر علم را بگذاشتند

رایت عین‌الیقین برداشتند

دل ز دانش‌ها بستند این فریق

زانکه این دانش نداند آن طریق

دفتر صوفی سواد حرف نیست

جز دل اسپید همچون برف نیست

حافظ و مولوی و دیگران اگر از فراغت از دین گفته‌اند، مقصودشان گذر

اکنون که مدتی از فوت استاد محمدرضا شجریان گذشته است و امواج هواداری‌ها یا غضب‌های مقطعی نسبت به ایشان کمابیش فرونشسته،

خوب است که باب بحث و گفت‌وگو از میراث او به‌نحوی شایسته مفتوح گردد. یادداشت کوتاه حاضر به‌دنبال تهیه‌مقدمات یک مواجهه پرسش‌گرانه با شجریان است. اندیشه استاد شجریان را به روش‌های مختلفی می‌توان تحلیل کرد. از یک حیث می‌توان گفت او هنرمندی بود که گاه مواضع سیاسی داشت و در این صورت باید بحث کرد و دانست که آیا وجه هنری او و موضع‌گیری سیاسی‌اش را می‌توان از هم تفکیک کرد؟ یا -از حیثی دیگر- می‌توان گفت شجریان یعنی همان هنرمندی که نسبت به اسلام سنتی معترض بود و قرآن را به سبک خود می‌فهمید که در این صورت باید پاسخ داد آیا هر فهمی از دین و قرآن، سنت و تجدد و... معتبر و قابل دفاع است؟ و اگر نه، فهم شجریان از دین و قرآن و سنت چیست و تا کجا قابل دفاع و قبول تواند بود؟

اما می‌توان گفت و نشان داد که آن مرحوم هنرمندی بود که در تفسیر هنر و سیاست، دیدی مدرن و قرن هجدهمی داشت؛ یعنی در قالب تفسیر هنری و موضع‌گیری‌های خود تفسیری مدرن از سنت (سنت دینی یا ادبی قدیم و...) داشته و سنت را با نگاه مدرن بازتفسیر کرده است. این تحلیل به‌نحو منسجم‌تر و جامع‌تری می‌تواند حیث هنری و سیاسی شجریان را، به دید آورد.

درک شجریان از عرفان تا چه حد است؟

آیا -آنچنانکه مکرر کرده‌اند- او رابط

دوران معاصر با ادبیات کهن بود؟

آیا او حافظ و مولوی و... را در روزگار

معاصر زنده نگاه داشت؟ شجریان

خواننده‌ای ظاهراً سنتی و باطناً

مدرن بود؛ خواننده هم به معنی

هنرمند آوازخوان و هم به معنی

گزارنده و مفسر. شاید او در اجرای

هنری صرف -و فارغ از تفسیرگری-

